

گشت ارشاد مسئولان دیر، کم، امیدبخش

شهامت - گذشت آن زمانی که بعضی کارمندان و مدیران دولتی (هر چند کم‌تعداد باشند) هر طور مایل‌اند، با رباب رجوع رفتار کنند و کسی هم پیدانشود به آن‌ها تذکر بدهد و بگوید بالای چشمتان ابرو! چشم‌روشنی امروز مان به تحقق یکی از وعده‌های دولت مبنی بر گشت ارشاد مسئولان بر می گردد که اجرای آن، هر چند با تاخیر، اما عمیقا امیدبخش است. وقتی خبر نارضایتی مردم از عملکرد یکی از شعبه‌های تأمین اجتماعی تهران به‌دفت‌ر رئیس‌جمهور رسید، بازدید سرزده از این شعبه واقع در غرب تهران در دستور کار بازرسان ویژه قرار گرفت. نتیجه همان بود که در گزارش‌های مردمی منعکس شده بود. از سرگرم بودن برخی کارکنان به کارهای شخصی به جای راه‌انداختن کار مردم و رفتار به‌دور از احترام بعضی از آن‌ها با رباب رجوع بگیرد

خرده‌روایت‌هایی از طراح و تولید کننده لباس عبادت که برای ترویج عفاف و حجاب کار فرهنگی می‌کند

از نذر نماز تا چادرهای یادگاری



گزارش روز

سرگردان شده‌ای میان این همه رنگ و زیبایی. راه رفتن بین مانکن‌های خوش‌چهره‌ای که روسری‌های رنگارنگ‌باهرمنندی روی سرشان ثابت شده است، تورا به این‌باور می‌رساند که می‌شود زیبا بود و عقیف ماند. بعضی غرفه‌ها شلوغ‌تر از بقیه است؛ به‌ویژه آن‌ها که تن‌پوش‌های اسلامی را با قیمت‌های معقول عرضه کرده‌اند. با این حال، ازدحام جمعیت در غرفه چادر مشکی هم دست کمی از دیگران ندارد. از بلندگوهای بازار با نواپی ملایم، مدح یانویی گفته می‌شود که حجاب، اثریه ماندگار اوست. تابلوهای راهنما کمک می‌کند تا بیش از این منتظر نمانی و راه را به سمت بخش لباس عبادت و غرفه کودک و نوجوان پیدا کنی.

از رؤیای بیرون بیایید. این‌ها همه در حد تصورات و آرزوهای زمین‌مانده افشین مطلق برای راه‌اندازی بازار تخصصی عفاف و حجاب در شهر امام‌رئوف (ع) است. ثمره پیگیری‌های چندساله او و دیگر فعالان عفاف و حجاب شهر، همین جاست؛ لایه‌لای کاغذهای مانده در کشوی میز کارش.

● چهل و چند سال پیش

بابا خوش ندارد افشین بیاید مغازه و از فوت‌وفن پارچه‌فروشی سردر بیاورد. می‌گوید پسرم، باید درس بخوانی و دکترمهندس شوی. افشین گوشش بدهکار نیست. هروقت برسد، راهش را کج می‌کند به سمت فلکه آب و به مغازه‌ای می‌آید که در مشهد بی‌ماند است. این روزها حال بابا خوش نیست. زمزمه‌های تخریب مغازه‌های اطراف حرم برای اجرای طرحی تازه، جدی‌تر از همیشه است. پارچه‌فروشی سه طبقه مطلق را یک‌دهم نرخ کارشناسی قیمت‌گذاری کرده‌اند. سکنه روز جمعه با بابا سر همین قضیه بود. دوا و درمانش جواب نداد و تمام کرد، درست یک روز پیش از اینکه جواب کنکور سال ۱۳۵۴ بیاید و خبر قبولی پسر بیست‌ساله‌اش در رشته راه و ساختمان را بشنود. «تمام شدن درسم با انقلاب هم‌زمان شد. شرکت ساختمانی زدم. چرخ کار نمی‌چرخید. در عمل بیکار بودم و از جیب می‌خوردم. عمومیم گفت پسر جان! پدر خدا بیامرز و پدر بزرگت پارچه‌فروش‌های معتبری بودند. اسم مطلق اعتبار دارد. یکی از اتاق‌های خانه‌تان را خراب کن و مغازه بز. همین کار را کردم. ورود من به دنیای پارچه این‌طور رقم خورد؛ سال ۱۳۵۸».

● از رنج تا کنج



بالا و پایین بازار را چسبیده است، تلخی‌هایی که مژه‌اش سال‌ها در کام می‌ماند. از افتادن به‌دام باند کلاهبرداری گرفته تا بی‌مهری بعضی وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها که برایش گران تمام شد، اما دنیا را تمام شده ندید و برای انجام رفتارهای اقتصادی نادرست، پنهان تتراشید. «هم خیلی پول به دست آوردم، هم خیلی از دست دادم؛ از بانکداری و ایستادن پشت پاچال مغازه خودم تا فروختن هست و نیستم برای دادن بدهی‌ها. همه این‌ها را از سر گذرانده‌ام. حتی مدتی سرپایی کار کردم. از بانکدارها جنس می‌گرفتم و با موتور در شهر دور می‌زدم و می‌فروختم. زمان‌هایی می‌رسید که پولی در جیبم نبود. از فامیل مبلغی دستی می‌گرفتم و می‌گفتم دو روز دیگر برمی‌گردانم. دو روز می‌شد دو هفته. آن قدر که وضع خراب بود.»

حرف‌هایش عبرت است برای آن‌هایی که می‌خواهند ره صدساله را یک‌شبه بروند. این‌ها را می‌گوید تا بدانیم از روز اول آقای مطلق امروز نبوده است؛ با افتخاراتی که سیزده تقدیرنامه از نمایشگاه‌های عفاف و حجاب کشور، ثبت‌سه عروسک در کانو پرورش فکری کودکان و نوجوانان و اشتغال‌زایی برای بانوان کم‌بضاعت گوشه‌ای از آن است.

● شروع با ۲۰ قفسه

تردید ندارد که آشنایی‌اش با حوزه لباس عبادت، لطف خدا بوده است و پس و هرچه می‌گذرد، برکتش را بیشتر حس می‌کند. ۱۰۰ سال پیش خدا عنایت کرد و مرا هل داد سمت این کار. آن موقع ۸۰ میلیون تومان بدهی داشتم. خیلی بود! سه ساعت داخل مغازه یکی از بازارهای ه‌همین‌جا (بازار مرکزی) شاگردی می‌کردم و باقی روز را به‌صورت دوره‌گرد، پارچه می‌فروختم. یکی از بانکدارها دوسه هزار متر پارچه کم‌کیفیت به من فروخت. گفت پولش را هروقت داشتی بیاور. بعضی جاهای پارچه‌ها

تا سنگ اندازی‌هایی مثل مطالبه شناسنامه از مراجعه‌کننده برای انجام فرایندی اداری که ارتباطی با شناسنامه ندارد. این‌ها گوشه‌ای از تخلفاتی بود که در این شعبه مشاهده شد. اگر از اتاق لاچچری رئیس شعبه و ری‌موت کنترل از راه‌دور آن بگذریم، از مرخصی بدون هماهنگی اش با مافوق خود نمی‌شود گذشت. عزل رئیس شعبه، توییح کارکنانی که تخلفشان محرز شد، به‌اضافه تکریم کارمندانی که‌با روی خوش و وظیفه‌شناسی با مردم رفتار می‌کردند. بخشی از ثمرات این گشت بود که انتشار خبر آن موجی مثبت در فضای رسانه‌ای ایجاد کرد.

چشم ما مردم به این خبر روشن می‌ماند، اگر به‌روندی مستمر تبدیل شود و به دیگر استان‌ها هم سرایت کند.



به سلیقه فروشنده کم و زیاد نمی‌شود. خوبی دیگر، طرح «نذر نماز» است که در نخستین حضورمان در فروشگاه کوچک آقای مطلق متوجه شدیم. وقتی که بدون اسم و رسم خیرنگاری و در قالب مشتری مراجعه کرده بودیم. او هنگام حساب کردن قیمت نهایی چادر، برای مشتری ۳۰ درصد تخفیف قائل می‌شود. به یک شرط، «یکی از چادر نمازهای سالمی را که در خانه دارید و دلتان رازده است، انتخاب کنید. بشوید و بسته‌بندی زیبا کنید. ما این چادر را می‌رسانیم به‌دست خانم‌های مستحق آبرومند. بعضی مشتری‌های ما زائر هستند و موقع خرید، این جور چادری همراهشان نیست. برای همین به تازگی می‌گوییم خودشان وجه شرعی‌اش را گردن بگیرند و چادر را بدهند به مسجد محله یا خیریه‌ای».

ایده از آن همسر آقای مطلق است که چند سال پیش در جریان برگزاری یک نمایشگاه به ذهنش رسید. «فکر خوبی بود. خدا برای من با افزایش فروشم و برکتی که به‌مال می‌دهد، جبران می‌کند. اینکه من با بدهی هشتاد میلیون در سال ۱۳۹۱، بشوم آدم امروزی که می‌تواند خمس بدهد، اگر اسمش برکت نیست، پس چیست؟!»

● یادگاری برای مشتری



فروشنده، چادر نماز بسته‌بندی‌شده‌ای را از داخل قفسه بیرون می‌آورد که روی آن برچسب کوچکی با این محتوا «چادر، زدگی دارد، چسبانه شده است. آقای مطلق می‌گوید برایش مهم است که مشتری با آگاهی بخرد. اعتراف می‌کند هر چند در کارش هیچ وقت صداقت را زیر پا نگذاشته است. اما اوایل که وارد تولید و فروش لباس عبادت شده بود، اعتقادش به ارزش این کار به اندازه الان نبود. «من لباس عبادت بانوان تولید می‌کنم و طرف حسابم خود خداست. اگر غل و غش داشته باشم، ده برابر مجازاتم می‌کند.»

اذکنلی را نشان می‌دهد که بویی مطبوع دارد و همه چادرهای این فروشگاه، چه آن‌ها که برای بزرگ‌سالان دوخته‌شده‌اند و چه چادرهای بچه‌گانه. پیش از بسته‌بندی به‌آن معطر می‌شوند. حکایت جانمازهای کوچکی که از انتهای قفسه بیرون می‌کشد هم شنیدن دارد؛ «این‌ها با پارچه‌های باقی‌مانده از چادر نمازها دوخته می‌شوند. خیاط‌هایش آدم‌های کم‌بضاعتی هستند که در خانه چرخ خیاطی قدیمی دارند. پول نخ و دکمه و خیاط را می‌دهم که چادر بدوزند و به عنوان هدیه رایگان در مغازه بگذارم. قرآن‌های ده‌سره‌ای و تسبیح هم هست.»



● دنیای شیرین عبادت



بخشی از جنس‌های مغازه که برای دختر بچه‌ها آماده شده است، کاملاً جور درمی‌آید با احساسات و رؤیایاشان. مثلاً تصویر دخترکی که روی برخی محصولات نقش بسته است. شال مشکی به‌سر کرده است و با ظرافتی خواستنی دارد یک تاج گل را روی سرش می‌گذارد. آقای مطلق تلاش می‌کند که مشتری‌های معصومش از این خرید که مقدمه آشنایی طفل با دنیای شیرین عبادت است، خاطره بسازد. «ببین باباجان! چادرت صورتی، سجاده و ساک دستی و روبان‌هایش صورتی، قرآن و تسبیحت هم صورتی. همه چیز به قول خودت ست است. مانده است پلنگ صورتی که این یکی را نشد بیاورم.» او با لبخندی ممتد، اضافه می‌کند: «گاهی که از من درباره شغلم می‌پرسند، می‌گویم در ستاد امر به معروف و نهی ازمنکر هستم و چادر سر خانم‌ها می‌کنم، البته به‌شیوه خودم!»

● همدم دختر بچه‌ها



اسمش سهیلاست. چشم‌هایی گرد و لبخندی شیرین دارد، باقدی حدود سی سانتی متر و بیش از بیست تکه لباس اسلامی که همگی در یک بسته‌بندی شکیل، جاخوش کرده‌اند، از انواع چادر و مقنعه و روسری تا مانتوی مدرسه، مانتوی پرستاری و... . سهیلا یکی از عروسک‌هایی است که به‌نام مطلق، موفق به دریافت گواهی ثبت از دبیرخانه شورای نظارت بر اسباب‌بازی شده است. عروسک دیگر که شهبین نام دارد و قدری بزرگ‌تر از کف دست است. با چادر و مقنعه‌نشسته است سر سجاده. جابرای انگشت دارد تا عروسک را خم و راست کنی و نمازخواندن را به‌کودک آموزش بدهی. آهن‌ربایی پشت سر عروسک تعبیه شده است که روی در یخچال چسبانه شود و پیش چشم کودک باشد. تولید این‌ها هنر دست بانوان کم‌بضاعتی است که اشاره شد. فروششان خوب است، آن قدر که موجودی داخل فروشگاه تقریباً صفر شده و پیشنهاد اخیر برای تأمین عروسک‌های مراسم جشن تکلیف دختران در حسینیه‌امام خمینی^(ع) تاگزیر در شده است. جوراب‌های نیم‌ساق با طرح‌های فانتزی از دخترانی با حجاب و خندان، از دیگر ابتکارهای آقای مطلق و پسرانش است که تعداد محصولات این فروشگاه را به‌عدد چهارصد رسانده است.

● به نام خانم‌های خانواده



سی نمونه از چادرهای تولیدشده در این فروشگاه، شیما (شناسه یکپارچه مد و لباس ایران) دارد. او می‌گوید طرح‌ها همگی حاصل هم‌فکری خانوادگی و دقت در خواسته‌های مشتری است. «خریدار خط می‌دهد. مثلاً یکی از مشتری‌ها لباسی برای حج می‌خواست که مقنعه به چادر دوخته باشد. یک نمونه دوختم. پسندید و تولید انبوهش شد چادر شال دار. وقتی یکی از مشتری‌هایم گفت چادر می‌زبان از سرم شرم می‌خورد، به این نتیجه رسیدم که کش بدوزم. یکی دیگر گفت چادر دوتکه می‌خواهم. درمالزی نمونه‌اش را دیده بودم. یک دامن بلند و یک مقنعه بلند آستین دار دارد. تولیدش شد چادری به اسم ساحل. راستی! اسامی چادرهای طراحی‌شده را از خانم‌های خانواده خودمان انتخاب می‌کنیم؛ مثلاً رها، نسیم، تسنیم و...»

● خبر می‌دهیم!

«بررسی کنیم، خبر می‌دهیم.» آقای مطلق می‌گوید از شنیدن این جمله‌ها خسته شده است. کلی نامه می‌ریزد روی میز کارش که مخاطب آن مسئولان دستگاه‌های مختلف هستند، مسئولانی که برخی صندلی‌هایشان را واگذار کرده‌اند و برخی دیگر همچنان در مسئولیت‌هایشان باقی‌اند. شانزده برند فعال در حوزه عفاف و حجاب مشهد که پای نامه را امضا کردند، توقع زیادی نداشتند. همکاری و حمایت واقعی می‌خواستند برای راه‌اندازی نخستین بازار دائمی و تخصصی عفاف و حجاب در مشهد، چیزی که برای شهر مشهد با داعیه پایتخت معنوی ایران و جمعیت میلیونی مجاوران و زائرانش، نیاز است و مصوبه شورای اسلامی ششم نیز بر راه‌اندازی آن تأکید دارد. از پله‌های فاز دوم بازار مرکزی که پایین می‌آییم، تصاویر هنرمندانه و جملات سه‌زبان‌های در ذهنمان مرور می‌شود که روی محصولات این فروشگاه چاپ شده بود. مثلاً آن یکی که به‌انگلیسی نوشته بود: «حجاب یعنی به‌نگاه کسی جز خالق نیاز ندارم، جملات آخر این فعال بخش خصوصی تأمل برانگیز بود، وقتی داشت طرح کتاپچه‌هایی را نشان می‌داد که پیش از گران شدن کاغذ به‌صورت رایگان در مدارس توزیع می‌شد و حاوی تصاویری از آثار باستانی و دیوارنگاره‌های مربوط به پوشش بانوان ایرانی در ادوار تاریخی بود. تصاویر پیام روشنی دارد؛ اینکه حجاب در ایران قدمتی دیرینه دارد و فرهنگ ایرانی را بدون حجاب نمی‌شود تصور کرد. «می‌دانید؟ قسه‌ام می‌گیرد از وضعیت برخی پوشش‌ها که می‌بینم، حتی در محدوده حرم مطهر. در این شهر همه سنگ امام رضا^(ع) را به‌سینه می‌زنیم و از قبیل ایشان زندگی‌مان می‌گذرد. هر اداره‌ای هم می‌روم، می‌گویند از طرحت حمایت می‌کنیم، اما در عمل...»